

کتاب البرهان

مقاله چهارم، جلسه ۳۰

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۱/۱۵ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۲۷ هجری شمسی

«أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

به کتاب ما صفحه ۱۹۹ (بررسی می شود).

«المقالة الرابعة (أربعة فصول) الفصل الأول: في الغرض من هذه المقالة»، فصل اول از مقاله چهارم. مستحضرید مرحوم علامه طباطبایی کتاب برهان را به چهار مقاله تقسیم کردند، آن چنانکه کتاب ابن سینا دارای چهار مقاله بود. مقاله چهارم دارای چهار فصل است، فصل اول از هر یک از مقالات، فهرست مقاله است. ابتدا غرض کلی مقاله را تبیین می کنند، بعد هم فهرست سه فصل باقیمانده کتاب را تحریر می کنند. می فرمایند در آغاز کتاب گذشت که قولی که موجب تصور مطلوب است، معرّف نامیده می شود. معرّف قولی است که موجب تصور مطلوب است. نهایت، تصور گاه به یک امر ذاتی است و گاه به امر عارضی. تصور به ذاتی هم گاه موجب تصور تمام ذات است، گاه موجب تصور بعض ذات. معرّف اگر تمام ذات را تعریف کند، حد تام نامیده می شود و اگر موجب تصور بعض ذات باشد، حد ناقص نامیده می شود. اگر معرّف مرکب از ذاتی و عرضی باشد، رسم تام نامیده می شود و اگر معرّف مشتمل بر ذاتی نباشد، فقط مشتمل بر عرضی یا عرضیات باشد، رسم ناقص نامیده می شود. اینها تکرار المنطق است، داریم تعریف حد تام، حد ناقص، رسم تام، رسم ناقص را اشاره می کنیم. غرض از مقاله چهارم بیان احوال حد تام است و در سه فصل مطالب را پی می گیریم.

«المقالة الرابعة (أربعة فصول) الفصل الأول: في الغرض من هذه المقالة»، فصل نخست در غرض از این مقاله است. «قدم فی اول الكتاب»، در اول این کتاب گذشت، «أن القول الذي يوجب تصور المطلوب»، آن قضیه ای که - قول یعنی قضیه - موجب تصور مطلوب است یعنی معرّف، «اعنى المعرف قد يوجب تصور بأم ذاتي له»، گاهی موجب تصور معرف است به یک امر ذاتی او، «وقد يوجب بأم خارج عنه»، گاهی موجب تصور مطلوب است به یک امر ذاتی مطلوب و گاهی موجب تصور مطلوب است به یک امر خارج از مطلوب. «والموجب بأم ذاتي له»، آنکه موجب است به امر ذاتی مطلوب، «أما ان يوجب بتمام الذات أو ببعض ذات». «والموجب بصورة بتمام الذات يسمى حداً تاماً»، به آن حد تام گفته می شود. «والباقی»، آن سه تای دیگر، «أما حداً ناقصاً»، یا حد ناقص گفته می شود، کی؟

«إن وجب التصور ببعض الذات»، اگر معرّف ایجاب کند تصور را به بعض ذات. «أورسماً تاماً»، یا رسم تام به آن می گوئیم. «إن كان مرکباً من ذاتي وخارج عرضي»، اگر مرکب از یک امر ذاتی و یک امر خارج عرضی باشد، «أو رسماً ناقصاً»، یا رسم ناقص به آن می گوئیم. «ان اقتصر على العرضيات فقط»، اگر معرّف اکتفا کند در عرضیات فقط.

تمام شد، این را مقدمه گفتیم که بگوئیم در مقاله چهارم ما به رسم تام و رسم ناقص و حد ناقص کاری نداریم، ما با حد تام کار داریم. «والغرض من هذه المقالة بیان الاحوال العارضة للحد التام من حيث هو حداً تاماً»، غرض از این مقاله بیان احوالی است که عارض حد تام است از آن جهت که حد تام است. «فنبین فیها فی فصل»، ما تبیین می کنیم در این مقاله، در فصلی که این فصل، فصل دوم این مقاله است که از صفحه ۲۲۱ شروع می شود. چه چیزی را بیان می کنیم؟

تمام آنچه را که می بینید الآن در این فصل اول عرض می کنیم، اموری است که در حکمت شما خواندید، برای ما که حکمت خواندیم تکرار است. در این فصل دوم این نکات بیان می شود:

۱. ماهیت دارای دو اطلاق است: ماهیت بالمعنی الاعم و ماهیت بالمعنی الاخص.
 ۲. چیزی که وجود ندارد، ماهیت هم ندارد. اگر یادتان باشد در بحث مطالب، مطلب هل بسیطه بر مطلب مای حقیقیه. سرش همین بود که چیزی که وجود ندارد، ماهیت هم ندارد.
 ۳. غیر ماهیات حقیقی مثل انتزاعیات دارای حد نیستند. این هم اثبات می‌شود. ماهیات هستند که دارای حد هستند. از ماهیات که بگذریم دارای حد نیستند. شیئیت، علیت، معلولیت، فعلیت، قوه، امکان، وجوب، ضرورت، این‌ها هیچ کدام ضرورت ندارند. هیچ کدام حد ندارند، چون ماهیت نیستند.
 ۴. حد و محدود بر یکدیگر منعکس هستند؛ یعنی می‌تواند حد موضوع قرار بگیرند و محدود محمول می‌تواند محدود موضوع قرار بگیرد و حد محمول، إن شاء الله می‌رسیم.
«کل انسان حیوان ناطق، کل حیوان ناطق انسان»، این مطالب فصل اول.
«فنبین فیها فی فصل»، تبیین می‌کنیم در یک فصلی، «انّ الماهیه لها معنیان:»، ماهیت دارای دو معناست. «احدهما المقول فی جواب «ما هو»، یکی از این دو معنا ماهیتی است که در جواب ماهو گفته می‌شود. «و هی التي للماهیات الحقیقیة»، این همان است که برای ماهیات حقیقیه است. دوم: «و «ما به الشیء هو هو»، چیزی که شیء به وسیله او همان است. «وهذا موجود لکل شیء»، این موجود است برای هر چیزی ماهیت، وجود، عدم و حتی مفاهیم انتزاعی، همه این‌ها ماهیت به معنای اعم هستند؛ یعنی دارای «ما به الشیء هو هو» هستند. و این موجود است برای هر چیزی «دون الاول»، ماهیت بالمعنی الاخص برای همه موجودات نیست، اما ماهیت بالمعنی الاعم برای همه است. خدا ماهیت بالمعنی الاخص ندارد، ماهیت بالمعنی الاعم دارد. وجود رابط ماهیت بالمعنی الاخص ندارد، ماهیت بالمعنی الاعم دارد.
«ویتبین بهذا»، از همین مشخص می‌شود «ان لا ماهیه لما لا وجود له»، ماهیتی نیست برای آنچه که وجودی برای او نیست. «وایضاً»، روشن می‌شود «ان لا حد لغير الماهیات الحقیقیة»، برای غیر ماهیت حقیقی ماهیات بالمعنی الاخص، حد نیست. مطلب دیگر: «وایضاً ان الحد منعکس علی المحدود»، حد منعکس بر محدود است. «وایضاً ان شیئاً واحداً»، این مطلب را از بیرون نگفتم، واضح است می‌رسیم.
 ۵. مطلب پنجم این است که یک شیء واحد «لا یكون له اکثر من حد واحد»، بیشتر از یک حد واحد ندارد. هر چیزی در عالم، یک تعریف تام دارد و یک حد تام دارد. این هم در فصل اول بیان می‌شود. چرا؟ چون یک ماهیت بیشتر ندارد. هر موجود یک ماهیت بیشتر ندارد، اگر یک ماهیت بیشتر ندارد، پس یک حد هم بیشتر ندارد.
- «ثربین فی فصل، انّ التصور مثل التصدیق»، می‌رویم سراغ فصل دوم. در فصل دوم هم چند تا مطلب داریم که فهرستش را این جا عرض می‌کنیم:
۱. مطلب اول: تصور مثل تصدیق منقسم است به ضروری و نظری. فصل دوم از مطالب است در حقیقت، چون فصل اول که فهرست است. در این فصل بیان می‌کنیم که تصور مثل تصدیق به ضروری یا نظری تقسیم می‌شود یا بگو به بدیهی و کسبی تقسیم می‌شود، این مطلب اول.
 ۲. مطلب دوم: تصورات نظری باید منتهی شوند به تصور ضروری.
 ۳. مطلب سوم: حد از حیث لفظ شروطی دارد.
 ۴. مطلب چهارم: حد از حیث معنا، مضمون و محتوا شروطی دارد.
 ۵. مطلب پنجم: حد گاهی حقیقی است گاهی منطقی است.
 ۶. مطلب ششم: ماهیات بسیطه حد تام ندارند.
- «ثربین فی فصل»، سپس در فصلی بیان می‌کنیم، اینکه «انّ التصور مثل التصدیق ینقسم الی ضروری و نظری». مطلب دوم: نظری ای که «ینتهی الی الضروری»، منتهی به ضروری می‌شود.

مطلب سوم: برای حد از حیث لفظش شروطی است «وَأَنَّ لِلْحَدِّ مِنْ حَيْثُ لَفْظِهِ».

مطلب چهارم: برای حد از حیث معنایش شروطی است، «وَمَعْنَاهُ شَرْطًا».

مطلب پنجم: «وَأَنَّ الْحَدَّ قَدْ يَكُونُ حَدًّا حَقِيقِيًّا وَقَدْ يَكُونُ حَدًّا مُنْطَقِيًّا»، چون فصل گاهی حقیقی است و گاهی منطقی.

مطلب ششم: «وَيَبِينُ بِهٖ مَعْنَى مَا قِيلَ»، به همین بیان می‌شود و تبیین می‌شود معنای آنچه که گفته شده است، «مَعْنَى مَا قِيلَ إِنَّ لِحَدِّ الْمَاهِيَاتِ الْبَسِيْطَةِ»، اینکه حدی برای ماهیات بسیطه نیست.

یا باید «أَنَّ لِحَدِّ» باشد یا «إِنَّهٗ لِحَدِّ» باشد!

«إِنَّ»، در این جا معنا ندارد!

به نظرم «إِنَّهٗ لِحَدِّ» باید باشد.

«ثُمَّ نَبَيِّنُ فِي فِصْلٍ»، می‌رویم سراغ آخرین فصل این مقاله که آخرین فصل کتاب هم هست. در فصل چهارم این مقاله مطالبی بیان می‌شود:

۱. مطلب اول: اینکه بین حد و برهان مناسبت است.

۲. مطلب دوم: حد گاهی مساوی بر محدود است و گاهی زائد بر محدود.

۳. مطلب سوم: حد قابل اکتساب به وسیله برهان نیست.

۴. مطلب چهارم: اجزاء حد هم قابل اکتساب به وسیله برهان نیست.

۵. مطلب پنجم: معنای اینکه حد با برهان کسب نمی‌شود، یعنی حد. «بِمَا أَنَّهُ حَدٌّ مُحْمَلٌ عَلَى الْمَحْدُودِ». معنای

اینکه اجزاء حد با برهان کسب نمی‌شود، یعنی «اجزاء الحد بما أنها اجزاء محمولة على المحدود». به عبارت آخری: آن جنبه حمل بر محدودش، این با برهان کسب نمی‌شود.

۶. مطلب ششم: اینکه گفتیم حدود و اجزاء حدود با برهان کسب نمی‌شوند، مراد حد حقیقی است، نه حد منطقی.

با این شش مطلب فصل چهارم پایان می‌پذیرد، مقاله چهارم پایان می‌پذیرد، کتاب پایان می‌پذیرد.

«ثُمَّ نَبَيِّنُ فِي فِصْلٍ، مَنَاسِبَةَ الْحَدِّ وَالْبَرْهَانِ» را «وَأَنَّ الْحَدَّ قَدْ يَزِيدُ عَلَى الْمَحْدُودِ» است و «أَنَّ الْحَدَّ لَا يَكْتَسِبُ بِبَرْهَانٍ»، و روشن می‌شود به این مطلب که «وَيَتَبَيَّنُ بِذَلِكَ أَنَّ اجْزَاءَ الْحَدِّ أَيْضًا لَا يَكْتَسِبُ بِبَرْهَانٍ»، و نیز «وَأَيْضًا أَنَّ الَّذِي لَا يَكْتَسِبُ»، آنکه با برهان اکتساب نمی‌شود، «هُوَ حَمْلُ الْجُزْءِ، لَا جُزْئِيَّةُ الْجُزْءِ»، همچنین است «وَكَذَلِكَ فِي الْحَدِّ»، حمل حد در محدود با برهان قابل اکتساب نیست، نه نفس حد که حالا توضیحاتش را می‌رسیم.

«وَأَيْضًا أَنَّ اجْزَاءَ الْحَدِّ وَالْمُنْطَقِيَّةِ يُمْكِنُ أَنْ تَكْتَسِبَ بِالْبَرْهَانِ»، آنکه با برهان کسب نمی‌شود اجزاء حقیقی حد است نه اجزاء منطقی. یعنی در حقیقت آنکه کسب نمی‌شود حد حقیقی است نه حد منطقی که حالا إن شاء الله می‌رسیم. «وَعِنْدَ ذَلِكَ نَخْتَمُ الْمَقَالَةَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ».

«الفصل الثاني: في معنى الحد»، فصل دوم عنوانی که ایشان به فصل دادند در حقیقت معنای حد است.

«اقول:»، یعنی مطلب را ایشان دارند از خودشان بیان می‌کنند و گرنه می‌فرمودند: «اقول كما ذكرنا»، این جا «كما ذكرنا» فرمودند!

مرحوم علامه می‌فرمایند که امور موجود در خارج هر کدام دارای آثار ویژه‌ای است، آثار خاصه‌ای است. آب آثاری دارد، طلا آثاری دارد، نقره آثاری دارد، درخت خرما آثاری دارد. این امور هر یک مشتمل بر معنایی است، مشتمل بر حقیقتی است که این امور به آن حقیقت همین امور هستند که اگر آن حقیقت را از این‌ها بگیریم، دیگر آن شیء نیستند. آب حقیقتی دارد، خاک حقیقتی دارد، طلا حقیقتی دارد، انسان حقیقتی دارد، که اگر از او گرفتیم دیگر انسان نیست. مثلاً در انسان حیوانیت و ناطقیت، در فرس حیوانیت و ساهلیت، این یک مطلب.

پس مطلب اول امور خارجی که هر یک دارای اثر خاصی است، مشتمل بر حقیقتی است، معنایی است که اگر آن معنا و آن حقیقت را از او بگیریم، دیگر آن حقیقت و آن معنا نیست. این همان است که به آن می‌گوییم ماهیت بالمعنى الاخص.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)
استاد: یعنی دیگر آن شیء نیست. ثبوت ذاتیات برای شیء بدیهی است، شکی در این نیست. هر چیزی خودش خودش است حکم اولی است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)
استاد: ما با این کار داریم. خیلی هم کار داریم. در این فصل، در فصل بعد، در فصل سوم و فصل آخر به خصوص. اما می‌دانیم این حقیقت و این ماهیت نمی‌تواند باشد نمی‌تواند نباشد. می‌تواند در ذهن باشد، می‌تواند در خارج باشد. از این کشف می‌کنیم که در این حقیقت - که اسمش را ماهیت گذاشتیم - هستی و نیستی هیچ کدام مأخوذ نیست، چرا؟

من هستی را از آن می‌گیرم می‌بینم باز هم هست. اگر هستی در او بود، قرار شد اگر ذاتی را گرفتیم دیگر ذات باقی نماند، این چنین نیست. معلوم فرضش می‌کنم، می‌بینم هست. معدوم فرض می‌کنم، می‌بینم هست. از این می‌فهمیم «هست» در این معنا و حقیقتی که گفتیم اگر بگیری دیگر آن شیء، آن شیء نیست، وجود ندارد. این هم دو تا مطلب شد. تا برسیم به مطلب سوم.

«الفصل الثانی: فی معنی الحداقول: ان هذه الامور الموجودة في الخارج»، این اموری که در خارج موجود است، «التي يترتب على كل منها احكام و آثار خاصة»، که مترتب می‌شود بر هر یک از این امور موجوده احکام و آثار ویژه‌ای. «مثل الانسان والنخل»، (مانند) درخت خرما. در روایت داریم: «اگر موعمتکم النخلة»، عمه خود را که درخت خرما است اکرام کنید. درخت خرما خیلی به انسان شبیه است. بعضی از محققین نشستند شباهت‌هایش را پیدا کردند، بیش از بیست تا شباهت به انسان دارد. درختی است که در فرهنگ دینی ما از نوعی تقدس برخوردار است. بریدنش، خشک کردنش، این‌ها به شدت مذموم است.

به هر حال مثل انسان و نخل؛ عبارت آن جوری که در حاشیه آمده درست است. این «بهایی ماهی»، دورش را خط بکشید، آنچه که در حاشیه است را به جایش بنویسید. پس عبارت این است: «التي يترتب على كل منها احكام و آثار خاصة مثل الانسان والنخل». از این جا: «فی کل واحد منها معنی به یكون هو ماهو»، که در هر یک از این امور موجوده، انسان، نخل، آب، طلا، نقره، معنایی است که به وسیله او می‌بوده باشد او، همان چه که اوست. مثل چیست؟

«مثل الحيوانية والنطق مثلا في الانسان، فلوارتفع شيء منها»، اگر شیئی از این چیزهایی که در حقیقت یک موجود است برطرف بشود، «زال ذلك الشيء»، زائل می‌شود آن شیء. باز عبارت را درست کنید «زال ذلك الشيء عن كونه ذلك الشيء بالضرورة»، زائل می‌شود آن شیء از بودنش آن شیء بالضرورة. دیگر او نیست. گفتند امروزه با دستگاه‌های پیشرفته دارند مس را طلا می‌کنند. دیگر طلا که شد، مس نیست.
این مطلب اول روشن شد. «ثم انا نعلم بالضرورة او برهان یقینی»، سپس به درستی که ما می‌دانیم بالضرورة یا به برهان یقینی، چه چیزی را می‌دانیم؟

این را می‌دانیم که وجود غیر ماهیت است و زائد بر ماهیت است و در حد ذات ماهیت أخذ نشده است. بحثی که در بدایه و نهاییه خواندیم، می‌دانیم که یا به ضرورت و بداهت یا به برهان یقینی، چه می‌دانیم؟

می‌دانیم که «ان ذلك الشيء»، اینکه آن شیء حالا آب در نظر بگیر شما، طلا در نظر بگیر، نخل در نظر بگیر، «یوجد و یعدم»، موجود می‌شود، معدوم هم می‌شود. چقدر ما از حیوانات داشتیم که نسلشان منقرض شد. دایناسور یک روزی بوده و الآن هم نیست. «ویكون في الخارج وفي الذهن»، و می‌بوده باشد هم در خارج، هم در ذهن. «وذلك المعنى هو هو»، با اینکه معدوم می‌شود یا موجود می‌شود، در ذهن است یا در خارج است، آن معنا همان است که هست، تکان نخورده است. «اعني انه لا يسلب عن نفسه عند فرض نفسه»، یعنی قابل سلب نیست خودش از خودش، وقتی خودش را در نظر می‌گیریم. خودش را که در نظر گرفتیم، خودش از خودش قابل سلب نیست با اینکه وجود از او قابل سلب هست، عدم از او قابل سلب هست، ذهنیت از او قابل سلب هست، خارجیت از او قبل سلب هست.

از این می‌فهمیم «وهذا حکم ضروری فی نفس الامر»، این یک حکم ضروری است در متن واقع، «فینتج ان الوجود وغيره خارج عما به الشيء هو هو»، وجود و غیر وجود خارج است از آنچه که به وسیله او شیء همان است که

هست. «ای عن ذاته»، یعنی از ذات خودش. یعنی احتیاج به وجود هم ندارد. هر چیزی علم، قدرت، حیات، معقولات ثانی فرق نمی‌کند. «وهذا امر موجود لکل معنی من المعانی وثنیء من الاشياء»، این یک امری است که موجود است برای هر معنایی از معانی و هر شیئی از اشیاء.

«ثمران الضرورة»، مطلب سوم، اصالت از آن وجود است و تمام. دیگر در فلسفه یک مطلب را یاد گرفته باشیم إن شاء الله این را فهمیدیم که این اشیائی که الآن ما گفتیم آب و خاک و طلا و نقره، این‌ها با وجود هستند و دارای آثار، بدون وجود نیستند و بدون اثر، این یعنی بالعرض موجودند. این یعنی وجود اصیل است، ماهیات امور اعتباری و انتزاعی از وجودند که به تبع وجود یا بالعرض وجود تحقق پیدا می‌کنند.

«ثمران الضرورة او البرهان الیقینی»، سپس ضرورت یا برهان یقین، مرحوم علامه در ضمن دارد نکته می‌گوید. شاید هیچ فیلسوفی تا الآن صریح ادعا نکرده باشد که بحث اصالت وجود یک بحث بدیهی است. ایشان دارد در این جا احتمالش را ادعا می‌کند. سه - چهار سطر بالا هیچ فیلسوفی شاید ادعا نکرده باشد که «زیادة الوجود علی الماهیه مغایرة الوجود و الماهیه»، یک بحث ضروری است. چهار - پنج سطر بالا ایشان این ادعا را داشت، فرمود: «ثمراننا علم بالضرورة دو برهان یقینی»، این جا هم می‌فرماید: «ان الضرورة او البرهان»، این‌ها نکات عبارت است. پس داریم ادعا هم می‌کنیم که احتمال دارد بحث از اصالت وجود یک بحث بدیهی باشد، اصلاً نظری نباشد که احتیاج به برهان داشته باشد.

این جا تکرار فلسفه است، دیگر معطل نمی‌شویم، نکاتش را عرض می‌کنیم. «ثمران الضرورة»، سپس بدهت، «او البرهان الیقینی»، یا برهان یقینی «حیث ادی الی ان الوجود فی الخارج»، چون این طور افاده کرده که موجود در خارج «هو الماهیه التي یرتب علیها الآثار»، همان ماهیتی است که بر آن ماهیت آثار مترتب است. موجود در خارج همان ماهیتی است که بر او آثار مترتب است. «او هو نفس الوجود»، یا اینکه موجود در خارج نفس وجود است. یا باید ماهیتی که آثار بر او مترتب است باشد، یا باید خود وجود باشد. از آن طرف «وان ما لیس له فی ذاته ذلک»، و چیزی که برای او در ذاتش وجود نیست، «موجود بالعرض»، موجود بالعرض است. «سواء کان»، حالا نکته: این موجود بالعرض ماهیت باشد یا سایر مفاهیم. سایر مفاهیم هم اگر در خارج تحقیقی دارد به برکت وجود است. علم اگر در خارج است، قدرت اگر در خارج است، حیات اگر در خارج است، و ما گفتیم که این‌ها ماهیت نیستند، بالاتر عرض کنم: امکان اگر در خارج هست، علیت، معلولیت، همه این‌ها باز به تبع وجود موجودند. می‌فرمایند: «سواء کان ماهیه متحدة بالوجود فی الخارج»، چه ماهیتی باشد که متحد است به وجود در خارج «او معنی آخر من المعانی التي ینتزعها العقل بواسطة الماهیات»، یا یک معنای دیگری باشد که انتزاع می‌کند آن معنای دیگر را عقل به واسطه ماهیات. یعنی معانی‌ای را که عقل به واسطه ماهیات انتزاع می‌کند، اسمش چه بود؟ معقول ثانی.

«انتج ذلک»، این انتج، جواب حیث است. «ثمران الضرورة او البرهان الیقینی»، ضرورت یا برهان یقینی «حیث أدی»، چون به ما گفتند که یا وجود باید اصیل باشد یا ماهیت و ماهیت به تبع وجود اصیل است، «انتج ذلک ان الماهیات و المعانی التي حکمها ما مر»، انتج کرده اینکه ماهیات و معانی‌ای که حکمش آن است که گذشت. «انما تثبت ذاتها و احکامها بعد ذلک»، این ماهیات و معانی ثابت می‌شود ذاتش و احکامش بعد از این ثبوت وجود، «و تکون هی ماهی»، بالوجود. می‌بوده باشد این ماهیات و معانی هر آنچه که هست به وسیله وجود، «لا بدونه»، نه بدون وجود.

اگر فرع اول و دوم بحث اصالت وجود نهاییه را یادتان نرفته باشد، مرحوم علامه در نهاییه ده تا فرع برای اصالت وجود دارد. فرع اول و دومش همین است که می‌خواهیم بگوییم؛ چون اصالت از آن وجود است، هر چه که در خارج واقع بشود در ظرف وجود است. بلکه یک پله بالاتر، به شرط وجود است. اول می‌گوییم که قضیه، قضیه حینیه است، بعد می‌گوییم که قضیه، قضیه شخصیه است. نظر دقیق‌تر، وجود حیثیت تقییدی است.

مرحوم علامه طباطبایی در فرع اول اصالت وجود همین را فرمودند که ما می‌خواهیم بگوییم: «الانسان انسان»، این در ظرف وجود است. بگوییم: «الانسان حیوان ناطق»، این در ظرف وجود است. می‌فرماید: «و تکون هی ما هی»، این ماهیات می‌بوده باشد آنچه که هست به وجود، نه بدون وجود، چرا؟

«اذلا نفس لها بغیره»، زیرا ذاتی به غیر وجود ندارد، «حتی یثبت لها حکم»، تا حکمی برایش ثابت بشود. «وهذا لا ینافی الحکم السابق المطابق لنفس الامر»، این منافی با حکمی که گذشت و مطابق با نفس الامر بود نیست. مطابق با نفس الامر آن حکمی که گذشت چه بود؟

گفتیم: هر چیزی خودش، خودش باشد، این دو تا باهم منافاتی ندارد. من بگویم که هر چیزی خودش خودش است، در عین حال بگویم هر ماهیتی در ظرف وجود، خودش خودش است، این دو تا باهم منافاتی ندارد و درست است. هر چیزی خودش خودش است، ولی این را می دانم که اگر چیزی اعتباری بود، در ظرف آن زیربنای اصلش، خودش خودش است. اگر چیزی اعتباری بود در ظرف آن زیربنای اصلش، یادم افتاد که فردوت در کتاب تاریخش می نویسد که رضاشاه (خدا لعنش کند) قدش دو متر بود. رضاشاه معلون خیلی هم قلدر و چشم‌های خطرناک داشت، یعنی این هیبت و این عظمت ظاهری به برکت دست انگلستان بود. به او گفتند که باید تا ده روز دیگر بروی خارج از کشور، تمام شد. در عرض ۴۸ ساعت وزن نصفه شد، یک پوست و استخوان و چشم فرو رفته بود. آن در ظرف پشتوانه انگلستان رضاشاه بود!

ماهیت در ظرف وجود، خودش خودش است، چون اعتباری است. پس هم این جمله درست است که هر چیزی خودش خودش است، هم این جمله درست است که اعتباریات در ظرف اعتبار خودشان خودشان هستند. ظرف اعتبار یعنی آن‌جا که هستی‌ای هست و در ظرف هستی، این امر اعتباری اعتبار می‌شود.

«اذلا نفس لها بغیره حتی یثبت لها حکم»، زیرا نفسی برای او به غیر وجود نیست تا اینکه برای آن نفس حکمی ثابت بشود و این منافی با حکم سابقی که مطابق با نفس الامر نیست، نیست. «وهذا المعنی مبین ایضاً بوجه فی الفلسفة الاولى»، این معنا همان است که تبیین است به وجهی در فلسفه اولی که عرض کردم در فروعات بحث اصالة الوجود.

«وکیف کان، فینتج ذلک»، حالا اولین مطلبی که در فهرست هم گفتیم، اینکه «الماهیة لها اطلاقان»، ماهیت بالمعنی الاخص و ماهیت بالمعنی الاعم. «وکیف کان فینتج ذلک»، انتاج می‌کند این مطلب که «ان الماهیة

تستعمل علی وجهین بالاشتراک اللفظی:»، ماهیت استعمال می‌شود بر دو وجه به اشتراک لفظی که یکی از این دو، «احدهما، الماهیة التي تتحد بالوجود وترتب علیها الآثار»، ماهیتی است که با وجود اتحاد دارد و در او آثار مرتب است. «وهی التي یقال فی جواب «ما هو»، این همان است که می‌گویند ماهیتی که در جواب ماهو حمل می‌شود. یقال یعنی یحمل. «فی جواب ماهو»، بالای «ما هو»، بنویسید مای حقیقه، حالا می‌رسیم.

«والثانی، مطلق مابه «الشیء هوهو»، دوم مطلق چیزی است که به وسیله او شیء خودش، خودش است. به این اعتبار «فی شمل الموجود وسائر المعانی غیر الماهیة الحقیقیة ایضاً»، شامل می‌شود موجود را و سایر معانی غیر ماهیات حقیقه را نیز. «مابه الشیء هوهو»، هم شامل ماهیت بالمعنی الاخص می‌شود، هم شامل سایر معانی و

مفاهیم می‌شود، هم شامل وجود می‌شود، به یک اعتبار شاید شامل عدم هم بشود. «فللوجود ماهیة بهذا المعنی»، بنابراین وجود ماهیت بالمعنی الاخص ندارد اما ماهیت بالمعنی الاعم دارد. پس برای وجود ماهیتی است به این معنا «وهی التي بها هوهو»، این معنا همان است که ماهیت به وسیله او همان است که هست. حالا این مقدمه را گفتیم برای یک کلمه که بگوییم که ما در کتاب البرهان وقتی می‌گوییم حد، مرادمان ماهیت بالمعنی الاخص است. «ونعنی بالحد، الذی هو من المعقولات الثانیة»، قصد می‌کنیم ما به هر چه از معقولات ثانیه است. «المعنی الاول»، معنای نخست را «وهو ما یقال فی جواب «ما هو»، معنای نخست همان است که در جواب ماهو گفته می‌شود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید) استاد: چرا، منتها همان ماهیت من حیث هی، این ماهیت من حیث را می‌دانید که تحقق ندارد. ماهیت من حیث هی فرض است. ماهیت من حیث هی وجود خارجی که ندارد، فرض است. ماهیت به حمل شایع یا هست یا

نیست. ماهیتی که نیست اصلاً فرض می‌کنیم. ولی ماهیت اگر بخواهد باشد، یعنی متحد با وجود است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، دو تا مطلب شد. جنس خودش ماهیت است، فصل خودش ماهیت است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: دو چیز دارد قاطی می‌شود. ببینید مفهوم جنس معقول ثانی منطقی است. مفهوم فصل معقول ثانی منطقی

است اما مصداق جنس و فصل چیست؟

معقول اول است ماهیت است. حد تشکیل می‌شود از معقولات اولی یعنی از ماهیات. «التعریف للماهیه و بالماهیه»، معرّف ماهیت است، معرّف هم ماهیت است. من شاید سؤال را هنوز درست نگرفتم، نمی‌دانم سؤال را گرفتم یا نه!

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: «وقد بان من ذلك»، از همین جا می‌خواهیم یک مطلبی را ما استفاده کنیم، قبلاً هم ما استفاده کردیم. ماهیت حقیقیه از وجود می‌جوشد. چیزی که وجود ندارد مای حقیقی هم ندارد. به عبارت آخری، ماهیت قبل از وجود، شرح الاسم است. بعد از وجود می‌شود مای حقیقی؛ لذا در چنین مطالب هم این چنین بود: مای شارحه، هل بسیطه، مای حقیقیه.

«وقد بان من ذلك»، از آنچه گفته شد معلوم شد که «ان لاماهیه لما لا وجود له»، ماهیتی برای آنچه که برای او وجودی نیست، نیست. «بل الحد قبل بیان الوجود شرح اسم»، حد قبل از بیان وجود و قبل از تبیین وجود شرح اسم است. «ویصیر حداً بعده»، می‌گردد بعد از وجود. اگر هنوز ثابت نشده که بشقاب پرنده‌ای هست یا نیست! بشقاب پرنده را تعریف کردم، این شرح الاسم است. اگر ثابت شد که بشقاب پرنده است، آن تعریف شرح الاسم می‌شود حد. اگر هنوز معلوم نیست جتنی هست یا نه، من جن را تعریف کردم. این جن تعریفش شرح الاسم است. اگر بعد اثبات شد هل بسیطه‌اش، یعنی وجودش، این می‌شود حد. نظیر این را در باب برهان هم داشتیم اگر یادتان باشد. بعضی چیزها ابتدا به صورت اصل موضوعی بود. در جای خودش که تبیین می‌شد، مسئله علم می‌شد.

«وقد بان ایضاً، انه لا حد لما ليس بماهية حقيقية يترتب عليها الآثار، مثل المعاني الاعتبارية»، مطلب دوم که خیلی روشن است؛ اگر چیزی ماهیت حقیقیه نبود، اگر چیزی ماهیت بالمعنی الاخص نبود، حد ندارد. طلا و نقره و آب و خاک و درخت سیب و انگور و نخل و انسان و جن و فلک و عقل و نفس، این‌ها حد دارد، چون ماهیت حقیقی است. اما علیت و معلولیت و وجود و شئییت و حدوث و قدم و جنس و فصل و قیاس و قضیه و معرف و حجت و حد و این‌ها حد ندارد، چون معانی اعتباری است، مفاهیم اعتباری است.

«وقد بان ایضاً»، روشن شد که «انه لا حد لما ليس بماهية حقيقية يترتب عليها الآثار»، حدی نیست برای آنچه که ماهیت حقیقیه‌ای که آثار بر آن‌ها مترتب بشود ندارند. «مثل المعاني الاعتبارية». بنابراین شما وقتی در علوم اعتباری می‌روید، تمام تعاریفات دیگر تعریف حدی نیست. لذا بخش عمده‌ای از بحث‌های مربوط به تعاریف از بین می‌رود. مثلاً در علم اصول می‌گویند که حجت یعنی چه؟، اصل عملی یعنی چه؟

بعد تعریف می‌کند، بعد می‌گوید که در این تعریف جنسش چیست، فصلش چیست. این‌ها همه‌اش زائد می‌شود. باید بگوید کالجنس آن چیست، کالفصل آن چیست، چون جنس و فصل ندارد. فقه همین است، اصول همین است، ادبیات همین است؛ کلمه را تعریف می‌کند، می‌گوید این جنسش است، آن فصلش است. کلمه که جنس و فصل ندارد. مگر ماهیت حقیقی است که جنس و فصل داشته باشد؟، مگر نوع است؟ انواع حقیقیه و ماهیات حقیقیه و اجناس حقیقی، این‌ها حد دارند و گرنه چیزی که مفهوم اعتباری و انتزاعی شد، حد ندارند. حد به تعریفی که عرض کردیم.

«وقد بان ایضاً»، مطلبی دیگر:

حد چون بیانگر ذاتیات محدود است، همین جوری که عرض می‌کنم یاد بگیرید: حد تام، از اول گفتیم که ما کاری با حد ناقص و رسم تام و رسم ناقص نداریم. حد چون بیانگر ذاتیات محدود است و ذاتیات همان ذات است تفصیلاً، چه اینکه ذات همان ذاتیات است اجمالاً. لذا حد بر محدود و محدود بر حد منعکس است. دو تا موجه کلیه: «کل انسان حیوان ناطق، کل حیوان ناطق انسان».

«وقد بان ایضاً»، روشن شد نیز «ان الحد منعکس کما علی محدود»، حد منعکس است به صورت کلی بر محدودش، یعنی چه؟

«ای یوضع کما یحمل کما»، می‌تواند موضوع قرار بگیرد. «الحیوان الناطق انسان»، می‌تواند محمول قرار بگیرد، آن هم به صورت کلی. «کل انسان حیوان ناطق»، یا «کل حیوان ناطق انسان».

«وقد بان ایضاً»، همین جور روشن شد، «ان ماهیه واحده لایکون لها اکثر من حد واحد، وبالعکس»، یک ماهیت

واحد نمی‌تواند دارای دو حد تام باشد و یک حد تام، حد تام دو محدود و دو ماهیت نیست. این هم آخرین مطلب. آخرین مطلب این است که یک ماهیت دارای دو حد تام نیست. بالعکس: یک حد تام، حد تام دو ماهیت نیست. چرا؟ می‌توانید چرایش را بگویید؟! (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: یعنی به عبارت آخری، از بس واضح است یک مقدار سنگین است! به‌خاطر اینکه ما داریم فرض می‌کنیم یک ماهیت دارای دو حد باشد، حد که عین محدود است. اگر حد عین محدود است، حد دو تا بود، یعنی ماهیت هم دو تا است. «ما فرضناه واحداً صار دو تا»، این خلاف فرض است. ما تعبیرمان این بود: یک ماهیت دو حد داشته باشد. حد همان محدود است. حد منعکس بر محدود است. اگر دو تا حد دارد، پس یک ماهیت نیست، دو تا ماهیت است. نمی‌شود یک ماهیت دو حد داشته باشد. چه اینکه نمی‌شود یک حد، حد برای دو تا ماهیت باشد. چرا؟ چون معدود عین حد است اگر ماهیت دو تا است پس حد هم دو تا است و حال اینکه ما یکی فرض کردیم و این خلاف فرض است. از بس واضح است.

«وقد بان ايضاً»، روشن شد نیز که چه؟

«أن ماهية واحدة لا يكون لها أكثر من حد واحد، وبالعكس»، یک ماهیت واحده دارای بیشتر از یک حد واحد نیست، نیست و بالعکس، یعنی یک حد واحد هم برای دو ماهیت واحده نیست. یک ماهیت دو حد دارد، یک حد هم حد برای دو ماهیت نیست.

«الفصل الثالث»: استارت این فصل را هم بزینم تا بعد. «التصور كالتصديق ينقسم الى ضروري ونظري ينتهي اليه»، در این فصل سوم هم مرحوم علامه طباطبایی نکاتی دارند:

نکته اول، تصور بر دو گونه است: ضروری یا بدیهی و نظری یا کسبی. این تقسیم به چه دلیل است؟ می‌فرماید تقریباً ضروری است، چرا؟

چون اولاً وجدانی است. ما در تصورات خود دو گونه تصور داریم؛ ضروری و نظری. ثانیاً ممکن نیست همه تصورات نظری باشد. وگرنه ما باید هیچ تصویری نداشته باشیم. ممکن نیست همه تصورات ضروری باشند، وگرنه باید ما از هیچ تصویری خالی نباشیم. تصورات بدیهی را انسان می‌داند. علاوه بر اینکه باید در هیچ تصویری گیر نداشته باشیم، مشکل نداشته باشیم ولی این چنین نیست، تصور خیلی از چیزها برای ما مشکل است. امر بین الامرین، تصورش مشکل است که یعنی چه؟

مطلب دوم: تصورات نظری باید منتهی شوند به تصویری ضروری، چرا؟

به دلیلی که قبلاً در باب تصدیقات گفتیم. فصل دوم از مقاله اول. مثل تسلسل و امثال ذلک. حالا مطلب اول فصل سوم: تصور مثل تصدیق منقسم است به ضروری و نظری‌ای که منتهی به ضروری است. «الفصل الثالث: التصور كالتصديق ينقسم الى ضروري ونظري ينتهي اليه».

کتاب شما و ما هر دو غلط دارد: «اما انقسامه اليهما»، نه «اليها».

«اما انقسامه اليهما»، اما انقسام تصور به ضروری و نظری، «فقريب من الضرورة»، نزدیک از ضرورت است، اگر بدیهی هم نباشد نزدیک به بدیهی است. «واما انتهاء النظرى الى الضرورى، فمثل ما مرفى الفصل الثانى من المقالة الأولى»، ببینید مرحوم علامه طباطبایی تقلیل نمی‌کند مطلب را.

«ثمنقول:»، مطلب سوم. حد برای بیان ماهیت محدود دو جهت دارد، جهت لفظ و جهت معنا. حد برای بیان ماهیت محدود از دو بُعد باید بررسی بشود، از بُعد لفظ و از بُعد معنا. از بُعد لفظ شرایطی دارد و از بُعد معنا هم شرایطی دارد. اما از بُعد لفظ باید:

یک: أجالا باشد. قدیم چه می‌گفتیم؟

می‌گفتیم که معرف باید اعراف از معرف باشد. پس تعریف به مساوی یا اخفی جایز نیست. شما از ما بپرسید عنصر یعنی چه؟

می‌گویم که یعنی اسطوقدس. می‌گویید: که خدا پدر همان عنصر را بیامزد.

اسطوقدس دیگر چیست؟!

می‌شود تعریف به اخفی.

دوم: لفظ حد باید منطبق بر محدود باشد. از این منطبق تعبیر به منعکس کردیم. پس تعریف به مباین ممکن نیست. تعریف به مغایر حتی ممکن نیست. تعریف به مجاز، تعریف به استعاره ممکن نیست. شما بپرسید از من،

شیر یعنی چه؟، شیری که در جنگل است؟

می‌گوییم: مردی در حمام مردی شجاع. می‌گویید اینکه تعریف نشد. تعریف باید منطبق معرّف باشد. به مجاز، به استعاره، به کنایه، به مابین، به مغایر، به اخفی، به مساوی، به هر حال هر چه که تعریف و تعرّف در او نقش دارد، یعنی در تعریف و تعرّف نقش دارد باید رعایت بشود از جهت لفظ. اما از جهت معنا و مضمون؛ حقیقت - این جور تعریف کنیم - تمام احکامی که راجع به ذاتیات در فلسفه گفتیم باید رعایت شود. مثلاً ذاتی باید بین الثبوت باشد. تصوراً و خارجاً متقدم بر ذات باشد. این تقدم که می‌گوییم تقدم زمانی است یا رتبی؟

رتبی است، تقدم زمانی نیست و هكذا شرایطی که می‌رسیم.

«ثمنقول: کما ذکرُوا»، سپس می‌گوییم آن چنانچه که فرموده‌اند. تا شد «کما ذکرُوا»، یعنی از دیگران داریم نقل می‌کنیم که «ان الحدیث کان»، حد چون که بوده «لبیان ماهیة المحدود»، برای بیان ماهیت محدود «فله جهتان:»، پس برای حد دو جهت است. «جهة لفظ و جهة معنی».

«و بشرط فیہ من الجهة الاولى»، و شرط می‌شود در حد از جهت اولی که جهت لفظ است، «جميع ما يتوقف عليه التعريف او التعرّف، من كونه»، حد «اجلی» پس نمی‌بوده باشد. «فلا يكون بالمساوی معرفة و اخفی»، نمی‌شود که حد از نظر معرفت و شناخت مساوی باشد یا اخفی باشد.

«وان ينطبق اللفظ والصورة الذهنية على المحدود»، لفظ و صورت ذهنی بر محدود منطبق باشد. «فلا يكون بالمباين»، پس تعریف به مابین ممکن نیست. «وكل ما هو غير»، یعنی «وكل ما هو غير»، به هر چه که غیر محدود است باید عین محدود باشد. «والمجاز والاستعارة والكنایة وغير ذلك»، به این‌ها نمی‌شود.

«و بشرط فیہ من الجهة الثانية»، شرط می‌شود در حد از جهت دوم «جميع ما برهان عليه في مقالة الماهية من الفلسفة الاولى»، همه آنچه که اقامه برهان شده بر او در مقاله ماهیت از فلسفه اولی که مقاله ماهیت یعنی مرحله ماهیت. مرحله ماهیت در فلسفه در بدایه و نهایه، مرحله پنجم است.

«من احكام الذاتیات، فقد برهن هناک»، در آن‌جا برهان اقامه شده بر این مطالبی که الآن عرض می‌کنیم. از این‌جا دیگر داریم فلسفه می‌خوانیم. گویا اصلاً منطبق نیست!

«فقد برهن هناک»، اقامه برهان شده آن‌جا «على ان الذاتی بین الثبوت»، بر اینکه ذاتی بین الثبوت است. حمل ذاتی بر ذات بین الثبوت است.

دو نکته در این‌جا معمولاً قاطی می‌شود. من این را در درس فلسفه برای عزیزان گفتم. کشف ذاتیات یک شیء این ممکن است نظری باشد حالا حقیقت جن چیست؟، او تجرد ناری دارد، نوری دارد؟ تجرد دارد یا ندارد؟ تجسم دارد یا تمثیل دارد؟

هزار تا حرف و حدیث است. حقیقت فرشته چیست؟

اما وقتی کشف شد، حملش بر ذات می‌شود بین الثبوت. مراد از اینکه ذاتیات بر ذات بین الثبوت است، بعد از کشف ذاتیات است و گرنه ممکن است کشف ذاتیات کلی جان ببرد. از انسان جان هم می‌برد. ابن سینا گفت که حد تام پیدا کردن بسیار کار مشکلی است. بعضی معتقدند که محال است. حالا نگوییم هم محال است، ولی مشکل است.

«فقد برهن هناک»، اقامه برهان شده در فلسفه بر اینکه ذاتی بین الثبوت است برای ذات. حیوانیت و ناطقیت برای انسان بین الثبوت است. «وانّه متقدم فی الوجودین»، ذاتیات متقدم است در وجود، «خارجاً و تصوراً»، در وجود خارجی و در وجود ذهنی. وجودین یعنی چه؟

«خارجاً و تصوراً»، در حقیقت بیان وجودین است. یعنی وجود خارجی وجود تصوری است. «وان الماهية قد تكون بسیطة وقد تكون مركبة. وان المركبة تتركب من جنس وفصل»، در فلسف مشخص شد ماهیت گاهی بسیط است، گاهی مرکب. اعراض ماهیات بسیطه هستند، اجناس عالیه ماهیات بسیطه هستند، فصول اخیره ماهیات بسیطه هستند، انواع مادی عمدتاً ماهیات مرکبه هستند. البته اعراض را قدما بسیط می‌دانستند، متأخرین مرکب می‌دانند.

روشن شد که ماهیت گاهی بسیط است گاهی مرکب است. «وان المركبة تتركب من جنس وفصل»، ماهیت مرکب فقط مرکب است از جنس و فصل. آنچه که بیانگر حد تام است، فقط جنس و فصل است، آن هم نه هر جنس

و هر فصلی؛ جنس قریب و فصل قریب. «وَأَنَّ الْمَاهِيَةَ لَا تَتْرَكُ مِنْ أَجْناسٍ فَقَطَّ»، ماهیت ترکیب نمی‌شود از اجناس فقط. شصت تا جنس را کنار هم بچینیم، ماهیت درست نمی‌شود، فصل می‌خواهد، چون فصل محصّل جنس است و مقوم نوع است. فصل نباشد جنس تحصیل پیدا نمی‌کند، نوع تقوم پیدا نمی‌کند. «وَلَا مِنْ فِصُولٍ فَقَطَّ»، نمی‌شود هم از فصول فقط ماهیت ترکیب بشود. هم خسته شدیم، هم می‌ترسیم که مطلب بماند! إن شاء الله بتوانیم یکی دو جلسه دیگر، کتاب را تمام کنیم. من نوشته‌جات را گرفتم، دیروز به من دادند، می‌دیدم، درس‌های اول ظاهراً گزینشی پیاده شده است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرمایند)

استاد: حرفی نیست. من این جوری احساس می‌کنم. نوار پیاده نشده است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرمایند)

استاد: صفحه اولی را تلخیص کردید؟، یعنی سرفه‌های بنده را هم نوشتید؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرمایند)

استاد: من دیشب مطالعه می‌کردم منزل این جوری به نظر آمد که شاید دو سه صفحه اولش این جوری به نظر برسد!

دانش‌پژوه: نوار اول این جوری بود.

استاد: چه کسی نوار اول را پیاده کرد؟

دانش‌پژوه: نوار اول درس نبود.

استاد: همان نوار اول را من دیشب مطالعه کردم چقدر پرمطلب است که نصفش را الآن یادم نبود!

مال همان موقع است که آدم مطالعه می‌کند.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرمایند)

استاد: هیچ چیزی نباید، حتی وقتی عبارت می‌خوانید، چون ورژن اولش است، به قول کاپیتالیست‌ها می‌گویند

کیوسف آن. در کیوسف باید اگر نوار آتش خورد، من بتوانم نوار را بازسازی کنم دقیقاً. این کیوسف است حالا

بعد صد تا کار باید بشود. اصلاً کارهای بعدی هم نمی‌برد، چون ما کیفیت گفتاری ما جوری است که همان هم

پیاده می‌شود، همان قابل استفاده است.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۶، ص ۳۹۱.